

شماره عاشقانه های حافظ

«بجز عشق»

www.ketabir

سرشناسه: خدایاری، جلال، ۱۳۴۷ -
عنوان و نام پدیدآور: مشاعره با عاشقانه های حافظ، جنس عشق / نویسنده جلال خدایاری؛ ویراستار
مینو ماستری فراهانی
مشخصات نشر: تهران: کیاچور، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۰۶۴-۱-۴ ریال: ۱۵۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴
موضوع: عشق - مسائل متفرقه
شناسه افزوده: مینو ماستری فراهانی ۱۳۴۹.
رده بندی کنگره: PIR ۸۰۴۰ / د ۲۶۴۶ م ۱۳۸۹۵
رده بندی دیویی: ۸۰۴۰ / د ۲۶۴۶
شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۲۰۲۰۲

مشاعره با عاشقانه های حافظ (جنس عشق)

- پدیدآورنده: دکتر جلال خدایاری
- ویراستار: دکتر مینو ماستری فراهانی
- مدیر فنی و اجرایی: مهندس منصور ماستری فراهانی
- ناشر: کیاچور
- نویت چاپ: اول / ۹۲
- شمارگان: ۱۰۰۰
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۰۶۴-۱-۴
- قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان
- قیمت دوره: ۵۰۰۰۰ تومان
- نشانی: میدان چیذر، پلاک ۳۲ (مجتمع زر)، طبقه ۴، واحد ۱۴.
- انتشارات کیاچور
- شماره تماس مرکز بخش: ۰۲۱-۶۶۹۷۵۳۶۲
- آدرس الکترونیکی: kiya_nashr@yahoo.com

چرا عشق می ورزیم؟

در هر تاس زندگی انسان به اجماع همه «عشق» از هر چیز دیگری جالب توجه تر است و تعجب این جاست که فقط عده ی کمی درباره ی ریشه و گسترش آن بحث کرده اند. در هر زبانی، تقریباً از قلم هر نویسنده ای، دریایی از کتب و مقالات درباره ی عشق پیدا شده است و چه حماسه ها و نمایشنامه ها و چه اشعار شورانگیزی که درباره ی آن به وجود آمده است. با این همه، چه ناچیز است تحقیقات علمی محض درباره ی این امر عجیب و اصل طبیعی آن و علل گسترش شگفت انگیز و تکامل آن از آمیزش ساده ی پروتوزوئا تا فداکاری دانتو و حلسات پترارکا و وفاداری هایتینز به آبلارد!

درست است که مردان جوانی زنانه و عشق که «گرداننده ی آفتاب و ستارگان است» روح را پیش از فنای جسم به مرحله ای از علو زود گذر بالا می برد، ولی چرا؟ عشق از نظرگاه شعر، چشمه ای است که جاودانه از دل انسان می جوشد، اما رمز این جوانی جاودانی در چیست؟

در میان اعمال انسانی، عجیب تر از این نیست که مردان پیرانه سر به دنبال زنان بیفتند و زنان تادم گور، آماده ی معشوق شدن و محبوب بودن باشند. در رفتار انسانی، امری پایدارتر و ثابت تر از نگاه مردان به زنان نیست. ببین این جانور نیکار چگونه مراقب شکار خویش است، در حالی که خود را به خواندن روزنامه مشغول داشته است. گوشه به گفتارش فرا دار و ببین که چگونه درباره ی صید جاودانی اوست. خیال و صورت او را در نظر آر که چگونه پروانه وار به دور شمع می چرخد. چرا! این امر چگونه صورت می گیرد؟ ریشه های این میل عمیق در چیست و چه مرحله ای را می پیماید تا به مرحله ی شکوه و جنون فعلی خود می رسد؟

پس بکوشیم تا به این مسائل که هرگز مورد توجه و التفات عشاق نخواهد بود پاسخ دهیم. بگذار تا از خرمن دانش استدلال و الیس و مول و بولشه و گورمون و غیره و استثنای هال آن چه می توانیم جمع کنیم و ببینیم که آیا می توانیم صورتی ترکیب دهیم که عشق در آن چنان که هست نموده شود و عمل و معنی خود را در آن ظاهر کند؛ بگذار تا در حدود توانایی خود راهی را که عشق از آن آمده است نشان دهیم.

یک بحث زیست شناختی

هم چنین که در وجود فرد عشق و گرسنگی به دنبال هم می آیند، مجموع زندگی نیز بر مبنای می پر خد که کانون بزرگی آن، «تغذیه» و «تناسل» است. تغذیه، وسیله ای است برای تولید سلول و تولید نسل، وسیله ای است برای تغذیه. ما می خوریم تا زنده بمانیم و به بلوغ برسیم و با ازدواج هستی خود را تکمیل کنیم و با تولد و تناسل از تن رویه زوال خود، حیات نویی بیرون بکشیم که بر مبنای خود را برای تغذیه و رشد و نمو از سر بگیرد و شاید هم بیکر و اندامی نقره از پیش بیاید.

ظاهراً در ساده ترین سلول ها، علت ترکیدن و دو نیمه شدن که ابتدایی ترین شکل تناسل است، افزایش جرم سلول است. جرم سلول بیشتر از سطحی که مایه و وسیله ی تغذیه ی اوست بزرگ می شود، برای استمرار تناسل میان جرم و سطح، سلول دو نیم می شود و از این راه، سطح افزایش می یابد و از نو با جرم متعادل می گردد. این توضیح اگر چه نظریه ای بیش نیست، عمل تقسیم، واقعی و محقق است. با تشریح، یعنی کوچک ترین عضو حیاتی که ما می شناسیم، دائماً از راه اقسام در افزایش است و این افزایش تا به جایی می رسد که ذهن انسان از شمار آن در می ماند. توده ی مرکزی یا هسته ی آلیب به نحو عجیبی از هم جدا می شود و از این جدایی دو هسته به وجود می آید؛ پس از آن این جانور کوچک دو نیم می گردد و دو آمیب نو پیدا می شود. در این جا تولید نسل هست ولی جنس نر و ماده هنوز از هم متمایز نشده است و به احتمال قوی عشقی وجود ندارد.

این اقسام عضو حیاتی به دو قسمت، جوهر و اصل چاره وجود و طبیعت است برای ادامه ی حیات حتی در انسان؛ و اگر چه این عمل به هزاران شکل مختلف صورت می گیرد، جوهر آن، همه جا یکی است و تغییر نمی کند. تناسل در پروتوزوئا (یا حیوانات تک سلولی) از راه اقسام است و جوانه زدن نوعی تنوع است. هیدرای کوچک از تنه ی هیدرای بزرگ بر می زند و از مایع حیاتی بدن ما در خود تغذیه می کند. همین که به بلوغ رسیده در به است آوردن غذا با اصلی که از آن سر زده است به پیکار و رقابت بر می خیزد تا آن که خود را از آن جدا می سازد و مکان نویی می جوید و دستگاهی برای خود بر پا می کند.

گاهی سلول های منقسم یک پروتوزوئون، مانند ولوکم، در یک وعاء (زاهان)، زلالینی می مانند و تشکیل یک «مستعمره» می دهند. پس از آن اختلاف عجیبی در وظایف ظاهر می گردد: سلول های خارجی به تغذیه اختصاص می یابند و سلول های داخلی به تولد و تناسل؛ مستعمره،

بدل به عضوی اجتماعی می گردد که اجزای آن به هم بسته است و در همکاری است. حیات در همان نخستین چشم انداز خود نمونه ای از «انزوای مادی می حامل توارث» در برابر ما می گذارد. و ایسمان بر روی همین اصل، نظریه ی راجع وراثت انسان را بنا گذاشته است.

این انقسام اگر چه در همه جا هست، ولی کافی نیست. پس از چندین نسل، زمانی فرا می رسد که پروتوزوئون های دائم الانقسام، برای ایجاد عضو جدید، ظاهراً نیروی لازم را ندارند؛ در این جا پدیده ی نویی ظاهر می گردد: دو پروتوزوئی ناتوان از یک نوع در هم می آمیزند و از هسته ی هر یک، مقداری پروتوپلاسم جریان می یابد که به درون دیگری می رود. پس از آن هر دو هم جدا می شوند و از این «آمیزش جوانی بخش» ظاهراً نیرومند بیرون می آیند؛ زیرا هر یک از آن دو، فوراً به همان توانایی نخستین، انقسام را از سر می گیرد و عمل انقسام تا نسل های متعددی به نظر ادامه ی حیات دوام می یابد. در این جا پروتوزوئا مانند ما افراد و اقوام بشری است؛ افراد انسان با ازواج نیرومندتر می گردند و آمیزش نژادها از سر گرفتن جوانی و نشاط آنان می شود.

اگر چه این آمیزش پرمعنی است ولی شباهتی به آن دوستی دو فرد دگرگون که ریشه ی شاحصار عشق و محبت است، ندارد. آیا شباهتی را در ابتدایی ترین موجودات زنده می توان یافت؟ در «ایدورینا» که پروتوزوئی است هر یک از دو یک مستعمره ی ۱۶ سلولی، به این شباهت بر می خوریم. این سلول ها هر کدام به دو سلول مستقل تقسیم نمی گردند بلکه به اجزای بی نهایت کوچک (یا ذرات تناسلی) که ظاهراً همه به یک دیگر شبیه هستند، منقسم می شود و فقط هنگامی موجود زنده ی نویی درست می شود که دو تا از این ذرات با هم یکی شوند. در «ایدورینا» یک پروتوزوئون مستعمره ای دیگر، مقصود خود را می یابیم. در این جا هر سلولی به ذرات تناسلی غیر متجانس منقسم می شود که بعضی بزرگ و آرام و برخی خرد و فعال است و تا یک ذره ی خرد با ذره ی کلان در نیامیزد، عضو به وجود نمی آید. در ایدورینا، طبیعت شروع به کشف احساس جنسی می کند.

طبیعت در این کار مدتی تردید کرده است. در ولوکس می بینیم که در روش کهن و غریبه نحو عجیبی به دنبال هم می آیند. در یک نمل، سلول های مستعمره با روش کهن تکثیر می شوند ولی در نمل بعدی، سلول ها مانند ایدورینا به ذرات تناسلی نامتجانس منقسم می گردند. برای ایجاد سلول های نسل سوم باید دو ذره ی نامتجانس با هم بیامیزند. تازه جز با یادگار روش کهن نمی توانند مستقر شوند و این درسی است که جوانان هنگام زوال جوانی یاد می گیرند. در موجودات زنده ی کامل تر، بعضی از قسمت های بدن فقط برای تولید ذرات تناسلی اختصاص

می یابد مانند عضو تذکیر و عضو تأنیث در نباتات. از این ذرات تناسلی، دو قسم خیلی از هم
متمایز می گردند و در مراحل بعدی، گسترش حیات به صورت نطفه ی نر و تخم ماده در می
آیند. زن باز در بسیاری از انواع، این دو ماده ی متقابل در یک بدن و در یک شخص (مادر)
تولید می گردد. مثلاً در قسمتی از بدن کرم حاکی، تخم ماده و در قسمت دیگر آن در فصل
دیگر نطفه ی نر تولید

می شود و همین ماده است در صدف اوستر و نرم تنان دیگر و در «تونیکیته» ها و در ماهی
خاردار و حتی در شاد ماهی معروف محبوب. طبیعت که قبلاً در تمیز عناصر تناسلی تردید
کرده بود در این جا نیز پیش از تمیز در میان نر و ماده تردید کرده است.

یکی از ساده ترین صور این تمیز در سیتگام (نوعی طفیلی در احشاء پرندگان) دیده می شود.
در این جا ما موجود کلانی می بینیم که ظاهراً ماده است زیرا تخم می گذارد و موجود خرد
دیگری می بینیم که پیوسته به پهلوی ماده چسبیده و به جهت خردی جثه اش، نشانه ای از تسلط
مغزورانه ی مرد در آن نیست. این مولد نطفه ی کوچک، مانند یک طفیلی است که به بدن طفیلی
بزرگ تری چسبیده است یا مانند یکی از اعضای موجود زنده است و هیچ کس نمی تواند حدس
بزند که شوهر خانم است.

هم چنین کرم دریایی را در نظر بیاورید: ماده ی این نوع نیم فوت طول دارد و قطر آن نیز
قابل ملاحظه است؛ اما نر آن موجود خرد بسیار است که فقط $1/16$ اینچ طول دارد. یعنی
تقریباً ۱۰۰ بار از زن خود کوچک تر است. هر ماده ی آن قریب ۲۰ عدد از این جفت حقیر را
با خود حمل می کند. آن ها از راه جهاز هاضمه به بدن او راه می یابند و در آن جا به تخم ماده
می رسند و آن را بارور می کنند. در حشرات، ماده تقریباً همیشه از نر بزرگ تر و قوی تر
است. ماده ی پروانه از جفت خود ۱۵ بار درازتر و ۱۰ بار سنگین تر است. در بعضی از انواع
حشرات، خردی نر به اندازه ای است که «نسبت او به ماده، مانند نسبت درجه ای است که بر
روی هلوئی راه می رود»، فقط در پرندگان و پستانداران، برتری بانر است و قدرت او در
این جا از آن رو است که ماده بار تولد را بیشتر می کشد و به همین جهت در جنگ دائمی عشق
ضعیف تر می گردد.

این اقیاد جنس جوان تر، در حشرات تا به آن جا می رسد که نر، جان خود را در عمل باروری
از دست می دهد. در بسیاری از انواع، ماده پس از انجام یافتن عمل آمیزش، بی حرکت نر را می
خورد. در نوعی از عنکبوت به نام اسپروس، نر از ترس جان خود جدا از ماده زندگانی نمی کند
تا آن گاه که اضطرابی در او پدید می آید. بعد مانند دانه که با شرم و حیا به بناتریچه نزدیک

می شد، خود را به تارهای بیرونی نسج عنکبوت ماده می چسباند و برای خود یک راه درو، مانند راه عقب نشینی، در آن می سازد و با ترس و لرز به جلومی رود. گاهی اتفاق می افتد که ماده می آن که به نر مجال درک لذات و تقننات عشق را بدهد او را در همین حال می بلعد؛ شاید او را به جای دشمن می گیرد و شاید هم از کسانی است که شکم را بر عشق ترجیح می دهد. ولی اگر دل و دماغ عشق بازی را داشته باشد، از در شرم و حیا می آید و با آن که از نر، قوی تر و بزرگ تر است با خجالت بر می گردد و از تار بالا و پایین می رود. در این حال، نر مست از شهوت او را دنبال می کند تا آن که ماده بالاخره خود را برای تسلیم آماده می کند و اجازه می دهد که نر از تسلط خیالی خود لذت ببرد. احساس هر دو در این هنگام ظریف و عاشقانه است. آن ها شاخک های خود را به مهربانی به هم می زنند و با نر می و لطفه قصد خود را به هم اعلام می دارند. به محض آن که عمل لقاح انجام شد، ماده خود را بر روی نر می اندازد و او را با تمام طین و طعن عشق اتمام شد می بلعد. گاهی ماده در حین عمل، نر را می خورد. بعضی وقت ها، نر آن اندازه هشیار هست که بتواند خود را از فک له کننده ی ماده نجات دهد و به راهی که برای نجات جان عزیز خود ساخته بود، برگردد. پس از آن آرامش و سکون فلاسفه را پیدا می کند تا آن گاه که دوباره احساس ناراحتی و اضطراب کند.

فایر می گوید که آخوندک ماده، عشق خود را به همان روندگی که گفتیم، فرو می برد ولی با اشتهای بیشتر، حشرات دیگر، پس از باروری نر را از خود می رانند ولی خانم آخوندک با دو تا هفت نر، نرد عشق می بازد و به اظهار عشق آن ها جواب می دهد و پس از آن، به هنگام فراغ همه را یکی پس از دیگری می خورد. بعضی وقت ها ماده نمی تواند در انتظار طعمه ی خود باشد، بلکه سر خود را بر می گرداند و در حالی که نر، کاسه سر گرم اجرای وظیفه ی جنسی خویش است، قسمت جلوی بدن او را می خورد. پواره می گوید: دیده است که ماده به محض پیدا شدن نر، سر او را کند، ولی عاشق بی سر، به راه و کار خود ادامه داد، گویی که چیزی اتفاق نیفتاده است و گویی زبان حال اش مترنم این مقال بوده است که: «سر که نه در راه عزیزان بود... بار گرانی است کشیدن به دوش». جاک لوبس شکم بک کاماوس نر، از نوع کاسه داران را در حال جفت گیری برید ولی نر، بی خیال به کار خود ادامه داد و گویی تمام قوای جنسی او به جای دیگر معطوف بوده است. لوب می گوید: «اگر حافظه ام اشتباه نکند در حقیقت این نرهای بی شکم می توانستند به محض اتمام عمل، کار خود را، در صورت باطن ماده ی دیگری، از سر گیرند».

وقتی به عمل تبعی و ثانوی نر در حیوانات پایین تر نگاه شود، ممکن است گفته شود که وجود

نه، نوعی تخصص در عمل است که بعدها پیدا شده است و طبیعت، آن را از حیواناتی نظیر کرم خاکی که هر دو جنس در آن در یک محل زندگی می کنند، به مراحل بعدی گسترش داده است. آن چهارم از تمایز جنس نه از ماده لازم بود این بود که از یک حیوان دو جنسی، یک حیوان یک جنسی تولید شود که فقط به ایجاد یک ماده ی تناسلی (نطفه یا تخم) قادر باشد.

ولی طبیعت ی این تنوع در چه بود؟ و این تمایز جدید حیات به دو موجود نه و ماده چه نقی در بر داشت؟ ممکن نیست که بگوییم وجود نه برای ماده حتمی و ضروری بوده است زیرا طبیعت و تجربه، این امر را مورد تردید قرار می دهند. نشانه هایی در دست است که حتی در انواعی که نه و ماده در آن کاملاً از هم متمایز هستند، ماده می تواند بی معونت نه، بارور گردد. در شیشه ی نباتی کوچک آفیس، نه و ماده معمولاً در پایین جفت می شوند و ماده، یک «تخم زمستانی» بزرگ می گذارد. این تخم در حالی که تمام افراد دیگر نوع در زمستان می میرند تا بهار می ماند. در بهار از این تخم بزرگ ماده های بی پری بیرون می آیند که با آن که به نری از نوع خود بر نخورده اند، در آخر زمستان شروع به بچه نهادن می کنند و همه ی این بچه ها ماده اند. پس از آن، ناگهان نرها از میان کرم ها سر در می آورند؛ بعضی از این نرها به بلوغ می رسند و ماده های همسان خود را بارور می کنند. این ماده ها از نو، تخم بزرگ زمستانی را می گذارند و کار از سر گرفته می شود.

شاید - چنان که ترامبلی می گوید - این عمل جنسی از آن جهت است که ماده های جفت شده در پاییز، ذخیره ای از تخم های بارور دارند که آن را به نسل های بی جفت آینده منتقل می کنند: این امر هنوز محقق و ثابت نشده است. ولی در بسیاری از آزمایشگاه ها، امکان باروری بدون جنس نه ثابت گشته است. جاک لوب تخم های بی بار خالص در یابی و ستاره ماهی را به کمک الکل و اثر کلروفرم و استریکنین و شکر و آب و اسیدها و قلیاها وادار کرد که به بچه ی این حیوانات بدل شوند. بدین ترتیب، برای جنس نه که ضروری فرض می شد این همه جانشین پیدا گشت.

پس مسلم است که ظهور جنس نه در عالم طبیعت، مربوط به احتیاج به بارور کردن نبوده است، پس چرا به وجود آمده است؟ شاید ضرورت بارور شدن از راه بی معونت این امر بوده است. تمایز میان جنس نه و ماده موجب می شود که صفات و استعداد های موروثی ایجاد نری و مادری در نوزاد متحد گردد. مزایای این توارث دوجانبه ی مضاعف، چنان مسلم است که می بایست در انتظار اعمالی بود که به وسیله ی آن، طبیعت از باروری یک جانبه جلوگیری کند - و چنین هم هست - گل ها (که اعضای تناسلی نبات ها هستند) چنان ساخته شده اند که عضو

تذکیر یک گیاه به ندرت می تواند به عضو تأنیث آن راه یابد. حتی در حشرات که دو جنس نر و ماده در یک بدن زندگی می کنند، اجزاء چنان تنظیم گشته اند که عمل «خودباروری» محال است. و طبیعت به کار خود چنین ادامه می دهد تا آن که در نوع انسان، عوامل روان شناسی و اجتماعی از ازدواج خواهر و برادر جلوگیری می کنند و تحریم های شدید حتی از دواج میان افراد یک قبیله را نیز ممنوع می سازد. منع ازدواج در داخل قبیله و قوانین مربوط به ازدواج در خارج قبیله به طور عالی ترین شکل، امر باروری دو جانبه و از راه پیوند است که موجب پیدایش تمام میان دو جنس گشته است.

پس از تقسیم موجودات زنده به دو جنس نر و ماده، مسئله ی بعدی عبارت بود از تأمین همکاری میان دو جنس از راه برخورد عوامل مولده. در این جا گشادبازی طبیعت مایه ی حیرت است و این گشادبازی بیشتر از همه در نبات های گل دار مشاهده می شود: هزارها نوع از انواع نبات ها، امر حمل تخم های بارور را از یک گیاه به دیگری، به باد معول کرده اند. هواپر است از اعضای تذکیر نبات ها که اجزای آن ها را عطر گل ها تشکیل می دهد. دو گزنه که فقط ۵/۰ متر از هم فاصله دارند

به وسیله ی پلی از این ذرات که شمارش آن به میلیارد ها می رسد، به هم مربوط اند. سگ ماهی ماده در خود، قریب ۳ میلیون تخم (به وزن ۴۰۸ کیلوگرم) حمل می کند که با آن می توان ۶ هزار ساندویچ خاویار درست کرد. کار شاه ماهی از این هم شگفت انگیزتر است؛ زیرا صدها هزار نر و ماده، چنان به هم نزدیک می شوند که گویی می خواهند ژله ی شاه ماهی درست کنند. تخم ماده و تخم نر (که ماده ی سفید رنگی است) چنان به فراوانی بیرون ریخته می شود که سطح دریا را سفید می کند. در این هنگام، صیایان می آیند و عشاق بی قید و غم را دسته دسته می گیرند و هزارها از آنان را به دام های بزرگ خود می اندازند. ولی در این میان، بعضی از تخم های ماده از ماده ی نرینه بارور می شوند و طبیعت بی بند و بار که حیات فرد را به ریشخند می گیرد، به این دلخوش است که توانسته حیات نوع را حفظ کند.

این فراوانی به طور نهانی در خود نوع انسان هم موجود است. از ۷۰ تا ۷۵ تخم ماده که یک زن معمولی تولید می کند و از میلیارد ها نطفه که یک مرد معمولی بیرون می دهد، فقط چندتا (و در روزگار ما فقط یکی دو تا) برای تولید نسل به کار می خورد. به عقیده ی بولشه، این کمیت اسراف نیست بلکه مایه ای است برای از میان بردن اسپرم ها و تخم های ناتوان و انتخاب اسپرم و تخم قوی تر از میان آن ها. شاید هم چنین باشد ولی گویا این پرفسور می خواهد طبیعت را خیلی بالا ببرد؛ طبیعت آن چنان که او گمان می کند، باهوش نیست و بدون شک، ما نیز کودنی

بی نهایت خود را از همین مادر بزرگ به ارث برده ایم.

این گشادبازی در حیوانات بالاتر به این ترتیب اصلاح می شود که گاهی وسایلی برای هدایت و اتحاد هم ماده نر به وجود می آید و گاهی مواظبت پدر و مادر افزایش می یابد. ستاره ماهی باران خود را روی تخم های بارور می گذارد تا آن که بچه ی او از تخم بیرون آید. «استیکل بک» نر، ماده را به لانه ی خود می آورد تا در آن جا تخم بگذارد؛ پس از تخم گذاری، ماده بیرون می رود و مانند شوهران امروزی در خانه می ماند و از نوزاد مواظبت می کند. ماده ی اسب دریایی تخم خود را در کیسه ای که در بدن نر است می گذارد و نر از آن تا هنگام درآمدن از تخم، نگاه داری می کند. در هزاران نوع از ماهی، که بی قیدانه تخم می ریزند و می روند، معدل سالانه ی تخم گذاری در هر جفت، یک میلیون است؛ اما در ۲۰۰ نوع، که نر و ماده از تخم خود مراقبت می کنند، معدل سالانه ی تخم گذاری فقط ۵۶ تا است.

پرنده گانی که لانه نمی سازند، سالی ۱ تخم می گذارند؛ آن ها که لانه هایی سست می سازند، سالی ۸ تخم می گذارند و آن ها که لانه هاشان از روی دقت است در سال فقط ۵ تخم می گذارند. بدین گونه به تدریج عشق پدر و مادر جای گشادبازی طبیعت را می گیرد و آن را کمتر می کند. در پستانداران که مواظبت داری امری مسلم است، هر جفت در سال به طور متوسط ۳ بچه می زاید و این عدد در پستانداران بالا کمتر است. به تدریج خانواده مانند زهدان بیرونی، پرستاری کودکان را تا مدت درازتری به عهده می گیرد و هر چه دوران کودکی طول بکشد، تمدن که مدیون دوران پرورش است، بیش از پیش ترقی می کند.

حال، پس از این بحث کوتاه زیست شناختی، مسئله ی عشق به مقامی پیدا می کند؛ افلاطون در کتاب «مهمانی» از قول آریستوفان جواب این سؤال را به ما چنین می دهد: «مهمانی» (۱۹۲-۱۸۹): «زمانی هر دو (جنس نر و ماده) یکی بودند و ولی خداوند به علت شرارت انسان، او را به دو نیم کرد مانند دیو آبالو که برای ترشی گذاشتن به دو نیم شدند یا هم چون تخم مرغی که از وسط با یک تار مو، نصف کنند... هر یک از ما، در جدایی قطعاً همه ای از انسان است... و همیشه نگران آن نیم دیگر است... میل و جنبش به سوی یکی شدن، عشق نامیده می شود». این تعریف شریفی است و ما را وادار می کند که این تمثیل نویسنده ی بزرگ را به نحوی علمی تفسیر کنیم. می توانیم چنین بگوییم که زمانی، هر دو جنس در یک بدن قرار داشته اند، چنان که الان در کرم خاکی حال بدین متوال است. پس از آن، طبیعت از آن دو موجود زنده ی جداگانه ساخت؛ به همین جهت هر یک از ما، در حال جدایی، خود را ناقص می یابد و برای وحدت و یکی شدن و کمال، کوشش می کند.

ولی در پاسخ دادن به ماهیت عشق، چنین جوابی بیشتر عرفانی خواهد بود. این جواب، در نطفه‌ی یابین‌ترین پروتوزوئون‌ها، وجود یک وجدان عالی فلسفی را مفروض می‌دارد. شاید هنگامی که خلیفه‌ی نر به موجود زنده‌ی جداگانه‌ای اختصاص یافته، فقط عده‌ی کمی از این نرها می‌توانستند، به دنبال «نیمه‌ی بهتر خود» افتادند و فقط آن‌ها که به جست‌وجو افتادند و پیدا کردند، نسل بعدی را به وجود آوردند؛ و بدین ترتیب، در هر نسلی فقط عشاق (یعنی آن‌ها که خود با نیمه‌ی دیگر در هم آمیختند و کمال خود را باز یافتند) این میل به وحدت را به جریان حیات بدل ساختند. آن‌ها که این کشش عجیب را نداشتند یا آن را به نحو ضعیفی واجد بودند، بی‌آن که هیچ‌ای بیند، مُردند یا اولاد کمی از خود به جای گذاشتند و بدین ضعف و سستی آن‌ها، با خودشان از میان رفت. بدین ترتیب، در هر نسلی این گرسنگی شدید رو به افزایش نهاد و عجیبی نیست که سرانجام به دیگر امیال و غرایز چربید و شهوت غالب گشت و از مرگ قوی‌تر شد زیرا با استمرار دائم خود، از روی صبر و استقامت، مرگ را فریب داد. شاید از این راه بود که عشق ظاهر شد.

پایه‌ی زیست‌شناختی عشق

این بود مطالبی درباره‌ی سیر عشق در سلسله‌ی حیات؛ حال بینیم بسط آن در فرد چگونه است. به قول ارسطو برای فهم و دریافت هر چیزی، باید آغاز و گسترش آن را در نظر گرفت. آیا در کودکان چیزی از احساس عشق دیده می‌شود؟ فروید با اطمینان پاسخ می‌دهد: «آری» و از احتمالات شهوانی که در مکیدن سر انگشت و بستان مادر است بناهای شگرفی از روان‌پزشکی برپا می‌سازد. ولی اگر واقعیت‌ها را از فرضیه‌ها جدا کنیم، مطالب او سخت حقیر به نظر خواهد آمد. واتسن و همکاران، صدها کودک را به مدت زیادی تحت مشاهدات علمی قرار دادند و هیچ گونه رفتار شهوانی در آنان نیافتند.

با این همه، کودک خیلی زود از وجود جنس مخالف آگاه می‌شود. بعضی کنج‌کاوی‌های جسمانی پدیدار می‌شود که نشان داشتن و در رفتن، آن‌ها را تندتر می‌کند. هر جنس در نظر جنس مخالف، عجیب و مرموز می‌آید و واکنشی آمیخته از شرم و کشش بار می‌آورد. پس از این به زحمت می‌توان گفت: در آن جا چیزی هست و اگر عشق پیش از بلوغ ظاهر شود، بیشتر به صورت «عقده‌ی اودیپ» است: پسر تعلق خاطری به مادر نشان می‌دهد و دختر به پدر، ولی این امر آن مقوله‌ی ترس‌آوری که فروید می‌گوید نیست؛ آن را عقده‌ی ترس‌زیرانه

ناآگاه است و نه غیر عادی. طبیعت از این راه کودک را برای «عشق سالم» آماده می سازد. اگر این ارتباط برعکس باشد - یعنی پسر، تلقی خاطره به پدر نشان دهد و دختر به مادر - باید حقا روان پزشکان را خبر کرد.

نخستین نشانه ی صریح فرا رسیدن بلوغ آغاز می گردد. کلمه ی Puberty، که در زبان انگلیسی معنی «بلوغ» می دهد با توجه به اصل لاتینی آن، به معنی سن «موی» است؛ یعنی سنی که در آن، موی بدن پسران می روید و مخصوصا موی سینه که پسران، این همه به آن می نازند و موی صورت که با جگر سیسوفوس آن را می تراشند. کیفیت و کمیت مو (در صورت تساوی امور دیگر)، ظاهرا با دوران قدرت توالد و تناسل بستگی دارد و بهترین وضع آن هنگام اوج گرفتن تناسل و زندگی است. این «نمو» ناگهانی موی، توأم با خشونت صدها جنز و «صفات ثانوی جنسی» است که به هنگام بلوغ، عارض پسر می شود. اما طبیعت در این سن به دختران نرمش اطراف و حرکات می بخشد که پیدگان را خیره می سازد و کفل آنان را پهن تر می کند تا امر مادری آسان تر شود. سینه شان را برای شیر دادن به کودک پر و برجسته می سازد. علت ظهور این صفات ثانوی چیست؟ کسی نمی داند، ولی نظریه ی پروفیسور استارلینگ در این میان، طرفدارانی پیدا کرده است. به موجب این نظریه، سلول های تناسلی به هنگام بلوغ، نه تنها تخم و نطفه تولید می کنند بلکه هم چنین نوعی «هورمون» نیز می سازند که داخل خون می شود و مایه ی تغییرات جسمی و روحی می شود. در این سن، نه تنها جسم از نیروهای تازه بهره مند می شود بلکه روح و خوی نیز به هزاران نوع متأثر می گردد. رومن رولان می گوید: «در طی سال های زندگی، زمانی فرا می رسد که تغییرات جسمانی آهسته ای در وجود یک مرد صورت می گیرد» و در وجود یک زن هم. آن را گفتیم مهم ترین همه ی این تغییرات است.

احساساتی نوین، روح و جسم را فرا می گیرد. کنجکاوی و حس را به بلوغ می راند و حیا و شرم، آن را به عقب. پسر جوان در حضور دختران ناراحت و دستپاچه است و دختر در حضور پسران، شرمناک و برافروخته. آن ها که در کودکی گنج بودند، اکنون است با فرا رسیدن بلوغ، ناگهان هشیار شوند و آن ها که مطیع و سر به زیر بودند، ممکن است سرکش و نافرمان گردند. دورانی از درون بینی و خواب و خیالی عجیب فرا می رسد؛ تخیل می شکند و شعر رونق می گیرد. هر جوان درس خوانده در این سن، نویسنده می گردد و خواب های بیدار می بیند. قوای ذهنی همه تحریک می شوند و عقل با سؤالات متعدد، می خواهد اسرار جهان را دریابد. اگر جوان با استدلال و تحقیق ادامه دهد یا عالم یا فیلسوف می گردد و اگر آن را کنار

بگذارد، در زندگی کامیاب می شود و ممکن است تا بالاترین درجات ترقی کند.
در این دوره است که عشق، ریشه های هنر و فداکاری اجتماعی را آبیاری می کند. عشق
زیبایی را تخیل می کند، آن را می جوید، و ممکن هم هست که آن را بیافریند. عشق، نیکی و
خیر را تصور می کند، آن را می جوید و با عزم و اراده برای تحقق آن می کوشد. اگر دین در
این سن به صورت عقاید جازم کلامی عرضه شود ممکن است شہوت جدال و بحث را دامن بزند
و خود در این میان نابود شود؛ اما اگر به شکل متابعت از خیر و فضیلت جلوه گری کند، حس
طلب کمال و تهذیب را برمی انگیزد و جزء لاینفک شخصیت می گردد.

سر تا سر این دوره، بلوغ، همه شگفتی است. هم سن عقل است و هم سن عواطف؛ گنجینه های
دل و جان، هر دم سیل از اندیشه و طوفانی از عشق، به هر سو می پراکند. هیچ وقت جهان
این همه بیگانه و این همه بیابان نظر نمی رسد؛ هیچ گاه به این نحو، دور از دسترس و با این
همه قابل تصرف دیده نمی شود؛ سرهای بعدی به حسرت به آن نگاه می کنند. سن بلوغ، بهار
قدرت ها و فصل بذرافشان خردن ها است. همه ی عواطف و احساسات پاک، غذای خود را از
این سن می گیرند؛ می توان آن را «زمانه زندگی» نامید.

پس این نیروی شگرف چیست که جوان را با ترس و لرزه به جلو می راند و دختر را وادار می
کند که از دیده براند و از دل بجوید. آن راز نهایی چیست که در نهان خانه ی بدن، زیباترین
گل زندگی انسان، یعنی عشق مردی به زنی را می آفریند؟

سلول های مایه ای بدن با نشاط تمام در حرکت و شکفتگی می آیند، گویی می خواهند برای حفظ
این ثروت جدید، به هر کوششی دست بزنند. هر چنان که اصل زیست شناختی عشق، انتخاب
طبیعی و رشد غریزه ی آمیزش است، اصل فیزیولوژیکی آن در فرد تجمع ماده ی تولیدی
است. تمام بدن، خلش این قدرت جلوه گری شده و این گسترش بی آرام حیات را حس می کند؛
و دل آکنده از غمی شیرین و سنگین است، گویی خود را ناقص می بیند و تشنه ی وصول به
کمال است.

در این حال، شور هیجان جوان در برابر هزارها محرک که قبلاً آن ها را حس نمی کرد،
حساس می گردد. بعضی از صداها این حساسیت جوانی را برمی انگیزد و موسیقی را آواز، آن
را بیش از حد محبوب می کند و صدا (که شاید در حیوانات جفت جوی، آغاز جفت گیری است)
رقتی تازه پیدا می کند و لذتی به عاشق می بخشد. بعضی از عطرها این حساسیت را تحریک می
کند: بوی تن نوبالان و نسیم پاکیزگی و نیروی شهوانی عطر، همه مهیج عشق اند. بعضی از
حرکات، این حساسیت را نیرو می دهد: از قبیل آهنگ و کشش رقص و تناسب و چالاکی بدن

ورزشکاران و حرکات نفخ و شیرین دختران. بعضی از مناظر در جلب آن بیش از همه مؤثر است: رنگ ها در فصل عشق غوغایی بر پا می کنند و رنگ سرخ، مینای تمکک و تصرف است: هم چنان که جانوران و پرندگان بر بال و بال و پسر خود با فتنه گری می افزایند، جوانان نیز در این سن خود را می آرایند. وحشیان برای توجیه حواس و جلب نظر دیگران، سر و صورت خود را رنگین می کنند و به اندام خود زخم می زنند. لباس، دیگر برای فایده نیست بلکه برای آرایش و تحریک و تلقین است. دلیری و توانایی، دل های نرم را به تپش می آورد و خرمی و بلاغت میل و هوس نیرومندان را بر می انگیزد. آیام جوانی و اندیشه های درون بینی، پُرسش از عوامل تازه ی رنگ و بوی و نگاه و آواز و عطر و رقص و نمایش های دیگر که همه به نحو مقاومت ناپذیری عشق را تحریک می کنند. ناگهان، همه ی این عوامل یکی می شوند و همه ی اسباب و دواعی، با هم ظاهر می گردند؛ نیازمندی های نوع و نسل، با زبان گرسنگی روح و جسم به سخن در می آید؛ عشق سر بر می آورد و مانند روشنائی صبح، سراسر دل را فرا می گیرد و آن را از گرمی و تابش پُر می کند. لوکرتیوس بزرگ می گوید:

«ای ستاره ی زهره، تو تنها فرشته ی طبیعت اشیایی و کس، بی تو نمی تواند به سرزمین خدایی حیات قدم نهاده؛ هیچ چیزی بی او محبوب و خوشبخت نیست. تو در میان کوهستان ها و دریاها و رودخانه های خروشان و لانه های پُر برگ پرندگان و دشت های پُر از گیاهان پیچان، سینه ها را از احساس عشق لبریز می کنی و هر کدام را به طبیعت خود با شوقی گرم به ادامه ی حیات نوع خود وادار می سازی. زیرا همین که آفتاب بهاری سر زده کله های وحشیانه چراگاه های سبز و خرم سرازیر می گردند و در آب های غلطان شناور می شوند و مسرور لطف و دل انگیزی تو می شوند و با شور و عشق، به دنبال تو راه می افتد».

رشد معنوی

از این اصل طبیعی و سالم، عشقی که هم شعر و هم معنی است، سر می زند. از این رغبت به حیات استمرار و دوام وفاداری نر و ماده به هم بر می خیزد. از این گرسنگی معنوی خوش ترین فداکاری های نفوس سرچشمه می گیرد. سرانجام از شهوت رانی وحشیان عالم فراتر، تغزل شاعران پدیدار می گردد. این است پهنه ی فرمانروایی انسان.

اقوام ابتدایی، ظاهرأ عشق را چندان زیاد نمی شناسند. در زبان آنان، به ندرت کلمه ای برای بیان آن می یابیم. محرک آنان به ازدواج، آن چه ما عشق می نامیم نیست بلکه بیشتر میل به داشتن فرزند و غذای مرتب است. لوبک می گوید: «در یوروبا (مردم شناسان شیفته ی سرزمین های دورست هستند، جشن ازدواج در میان بومیان، بای علاقه ی هر چه تمام تر صورت می گیرد. مرد در گرفتن یک زن، همان قدر فکر می کند که در بُردن یک خوشه ی کندم، هرگز سخنی از عشق و احساسات در میان نیست». به عقیده ی نیچه، «عشق رؤیایی» اختراع خنجران دوره گرد (تروبادورها) پرووانس است. اما بدون تردید، آن جایی که تمدن بیشتر است، یک «امر معنوی» در محرک جنسی تولید نسل، بسط و افزایش می یابد، یونانیان شعر عاشقانه را - اگر چه در راه غیر طبیعی آن باشد - می شناختند. داستان های هزار و یک شب نشان می دهد که سرودهای عاشقانه از قرون وسطا جلوتر بود. ولی ترغیب عفت و پاکدامنی از سوی کسان که زن را به علت دور از دسترس بودن، جذابیت می بخشید، مایه ی نضج غزل عاشقانه گردید. حتی لاروشفوکو، نویسنده ی نیش زن بزرگ می گوید: «چنین عشقی برای روح عاشق مانند جاذبه ی بدن است». دوموسه می گوید: «تمام مردان، دروغگو و مکار و گزاف گو و دورو و ستیزه جو هستند و همه ی زنان، خودپسند و ظاهر ساز و خیانتکارند... ولی در جهان فقط یک چیز مقدس و عالی وجود دارد و آن، آمیزش این دو موجود ناقص است».

نیچه در بت شکنی مألوف خود کمی تخفیف داده و به ستایش و تمجید عشق می پردازد و می گوید: «تاکنون بی آرایش تر از این، سخنی نشنیده ام: در عشق راستین، این روح است که بدن را فرامی گیرد».

این استحالته ی میل جسمانی را به عشق معنوی، چگونه توجیه کنیم؟ چه موجب می شود که این گرسنگی حیوانی، چنان لطف و صفا پپذیرد که اضطراب جسمانی به رفقا روحی بدل شود؟ آیا رشد تمدن است که به علت به تأخیر انداختن ازدواج موجب می شود تا امیال جسمانی برآورده نشود و به درون نگری و تخیل سوق داده شود و محبوب را در لباس رنگارنگ از تخیلات امیال نابِه آورده جلوه گر سازد؟ آن چه بجویم و نیابیم، عزیز و گرسنه ای می گردد. زیبایی یک شیء، چنان که خواهیم دید بستگی به قدرت میل به آن شیء دارد. میلی که با ارضاء و انقاع ضعیف می شود و پامع و جلوگیر، قوی می گردد. از این رو، روحانیت عشق در جوانی افراد و در اوج یک تمدن بیشتر است زیرا در این جاست که عشق به حد اعلای خود می رسد و بندگان را به جسم را به شعر و غزل می کشاند.

حال اصل و منشاء عشق هر چه باشد، می خواهیم رشد روحی آن را مطالعه کنیم. عشق غالباً با مربانی خاص دختر به پدر و پسر به مادر آغاز می گردد. بعد بدل می شود به اخلاص پسر به پدری به آنکه سن اش در حدود سن عاشق باشد. در هر کلاسی اطفالی پیدا می شوند که عاشق طعمان جنس مخالف می گردند. گوته داستانی ساخته است که در آن خود به زنی آموزگار دل باخته بود زیرا او را فرزند خود خطاب کرده بود. در این عشق های زودگذر، آرایشگری خیال به اوج خود می رسد. قدرت تصور با رشد جسمانی تحریک می شود و تخیلات لطیف چنان روی می آورد که انسان می خواهد هر امر محبوب و مساعد را در صندوق مقدس خیال بگذارد و حقایق را با جامه ی تصورات بیاراید. در این جا عامل جسمانی به هیچ وجه محسوس نیست. گوته می گوید: «نخستین گرایش های عشق در یک جوان بی آرایش، در جهت معنوی و روحانی می روند».

پس از آن، بی درنگ عشق پیری فرا می رسد که ما در زبان انگلیسی به غلط آن را «عشق گوساله ای» می نامیم [یعنی عشق های نخستین]. این که گفتیم این نامگذاری غلط است مقصود آن نیست که حتی یک آن هم از زیبایی ساده آرام این حیوان ظریف بکاهیم. این عشق معمولاً نهانی است و به زبان نمی آید و حتی هدیه های کوچکی که در این دوره ارسال می شود، بی نام و نشان می ماند. در این مرحله، دختر گستاخ کر از پسران هستند و اگر چه برخی از این گستاخی ها، به ظاهر در سال های هشتم یا نهم می گردد، دختران بالاخره چیرگی بیشتری در فن عشق به دست می آورند. در این مرحله، پسران خجول اند ولی دختران بر خود و اوضاع مسلط اند. گاهی پسری از راه خود دور می شود تا دختری را که دوست ندارد نبیند. ساعت های درازی را در شب های تار و روزهای بلند در تنهایی به سر می برد و به حرکات ناپسندی که به خیال خود در حضور معشوق از او سر زده است می بیند. این حساسیت ممکن است برخی از پسران را که تحت کفالت مادر، بزرگ شده اند متعبد سازد که تا پایان عمر، مجرد بمانند.

حسن «خودنمایی» در گروهی از پسران قوی است و اگر دختر دلخواه خود را در مسابقات ببیند، حاضرند جان خود را برای کسب جایزه و تقدیم آن به معشوقه ی خود به خطر اندازند. در میدان های ورزش و مسابقه، جوانان مانند حیوانات نر برای به دست آوردن ماده ی جنس جنگند. جوانان در مبارزات اقتصادی در دوره ی عقل و پختگی نیز، برای جلب نظر زنان زیبا و دریافت لبخندهای خوشایند آنان، مسابقه می دهند و از یک دیگر پیشی می جویند. عشق در تمام مراتب دنیا را می چرخاند.

پس از این تجلیات نخستین که بی درنگ با آغاز بلوغ فرا می رسند، عشق از مراحل کوناگونی

گذر می کند. مرا حلی که اگر ناپایدار و موقتی باشد، عادی است و دائمی بودن و استمرار آن عادی نیست. انحراف نوعی بازگشت به نیاکان است. انسان برخی از گونه های رفتاری خود را گذشته را اصلاح می کند و از آن می گذرد. موجود زنده و سالم از میان این اوضاع شکوکه هم چون دانه از میان دوزخ - می گذرد و این اوضاع را می آزماید و سپس به «عشق عادی کامل» گام می نهد.

حالا روزهای جفت جویی فرامی رسد که خوش ترین دوران زندگی انسان است؛ جفت جویی خیلی در انتظار ایام باغ نمی ماند. نیمی از بازی های دوران کودکی، عشقی است و حتی یک دختر ۵ ساله می تواند با مهارت عشوه گری کند. جفت جویی در خدمت مقاصد حیات است و عشق را به کمال بهتر و برتری برای انگیزد و به انتخاب اصلح که بالا برنده ی تدریجی کیفیت حیات است فرصت می دهد. آداب جفت جویی در بزرگسالان عبارت است از حمله برای تصرف در مردان و عقب نشینی برای نگیری و فریبندگی در زنان.

البته در بعضی جاها استثناهای دیده می شود. در گینه ی جدید، دختران به دنبال پسران می روند و سیلی از هدایا به سوی آنان می فرستند اما این عادت پسندیده هنوز در میان ما راه نیافته است. گاهی هم زنی مانند «آن»، مردی مانند «تو» را با خنرم و پیش بینی دنبال می کند و او را به دام می افکند. چنین موردی لااقل در یکی از آثار برنارد شاول دیده می شود. چون مرد طبعاً جنگی و حیوان شکاری است عمل اش مثبت و تهاجمی است. زن برای مرد هم چون جایزه ای است که باید آن را برآید و مالک شود. جفت جویی، جنگ و پیکار است و از دواج، تصاحب و اقتدار.

استانلی هال می گوید: «بعضی از ملخ ها چنان جفت می خنند که می توان بر سر آنها مانند خروس مسابقه شرط بندی کرد. بسیاری از ماهیان در فصل جفت گیری و در مواضع تخم گذاری تا حد مرگ می جنگند و دندان ماهی آزاد نه تیر می گردد و با دندان ماهی ماده تفاوت اساسی پیدا می کند. به هنگام بهار سوسمار نری که ننگد به سختی پیدا می شود. بسیاری از پرندگان در بهار جنگی می شوند و در هنگام جنگ، نوک، چنگال و پا را به کار می برند. فصل پیکار آن ها، همان فصل معاشقه آن هاست».

این همان پیکاری است که در انسان در لباس رقابت های اقتصادی جفت جویی می کند. ما آدم ها، بیشتر با چک بانکی می جنگیم تا با دندان. چنگال های خود را پشتِ ادب و تواضع پاره گانی پنهان می کنیم.

جنگ زنان عاقل از طریق گریز و شرم رویی است. شرم رویی نوعی عقب نشینی محترمانه است که از ترس و پاکی می زاید و با لطف و زرنگی گسترش می یابد. شرمگینی، ویژه ی نوع انسان

نیست و شباهت آشکاری دارد با کراهت حیوان ماده از جفت شدن در غیر فصل جفتگیری و یا خارج از حد معتاد آن؛ مسلماً ریشه‌ی شرمگینی نیز از همین جاست. بومارش عقیده دارد که تمام انسان و حیوان در این است که انسان بی آن که احساس تشنگی کند، می نوشد و در تمام حیوانات سال عاشقه می کند. در اقوام متمدن، «حیا» یکی از بهترین صورت تعالی روحی عشق است و با شکوه درخشندگی بی مانندی بالا می رود و گاه بر عمیق ترین دواعی نفسانی غالب می گردد. در ملطیه ی قدیم وقتی مرض خودکشی در میان زنان شایع شد، حکام خرمند شهر برای جلبه بر این بیماری حکم کردند تا جسد زنانی را که خودکشی می کنند، برهنه از میان کوچه ها بپرانند.

به عقیده ی ویساک بیمه، حیا امری غریزی نیست بلکه اکتسابی است: زنان دریافتند که دست و دلبازی مایه ی طعن و خفیه است و این را به دختران خود آموزش دادند. «دیدو» خیلی عقب تر می رود و آن را ناشی از رشک و خجالت مردان می داند و می گوید حسن تملک است که مردان را وادار به تحمیل حیا بر زنان می کند. در برخی قبایل، فقط زنان شوهر دار لباس می پوشند و شوهران آن ها (که از نویسنده ی کتاب خبری ی پنگوئن عاقل ترند) خیال می کنند که این عمل به حفظ مالکیت آن ها کمک می کند. زندگی که در زناشویی، اسارت و تملک از میان رفت و به شکل تجارت درآمد و پدران و مادران دیدند که حیا و شرم می تواند قیمت دختران شان را افزایش دهد، کوشیدند تا از راه فضیلت و تقوی سنت را حیا را گرامی دارند و تشویق کنند.

حیا از این چشمه های گوناگون می زاید و یکی از لطیف ترین دل فریبی های زنان می گردد. زنان بی شرم، جز در لحظاتی زودگذر، برای مردان جذاب نیستند. خودداری از انبساط و اسماک در بدن و بخشش، بهترین سلاح برای شکار مردان است. اگر اعضای نهانی انسان را در معرض عام تشریح می کردند توجه ما به آن جلب می شد ولی «رغبات» ما به ندرت تحریک می گردید. مرد جوان به دنبال چشمانی سرشار از حیا می گردد و کسی آن که بداند حسن می کند که این خودداری ظریفانه از لطیف و وقتی عالی خبر می دهد. حیا پادشاهان را پس انداز می کند و در نتیجه، نیرو و شجاعت مرد را بالا می برد و او را به اقدامات مهم وامی دارد و قوایی را که در زیر سطح آرام حیات ما ذخیره شده است، بیرون می راند و کسی که می داند که چقدر از اعمال پُرشمار انسانی مانند شکوه و درخشندگی رنگین پرندگان، مدیون رقابت ها و خودنمایی های جنسی است!

بگذار تا این جذب و کشش به کار خود ادامه دهد و عشق با رسیدن به مرحله ی پیری و پادشاهی به کمال خود واصل گردد و مدار رغبت با ظهور یک فرزند کاملاً پیموده شود. ممکن است

توالد و تناسل جزو غرایز نباشد و فقط غریزه ی جفت جویی و پرستاری از فرزندان وجود داشته باشد. زیرا طبیعت اغراض و مقاصد خود را از بیراهه تأمین می کند و انسان فقط محصلی فرعی است از سرگرمی های بزرگ تر او. اگر طبیعت توالد را مستقیماً تبلیغ می کرد چیزی از تبلیغ آن نوزاد که بیشتر به تربچه ی قرمز شباهت دارد، مسخره آمیز تر نبود. فرزند زدن های زائوها و ناله ی نوزادان در بیمارستان ها چیز جالب توجهی نیست ولی بین که طبیعت چگونه با چه مهارت شیطانی، درد مادر را با نشئه ی مخدری تسکین می دهد و پدر چگونه کور نورانه ی عظیمی را متقبل می شود. مخارجی که بر گردن کسانی است که جرات می کنند و به ادامه ی حیات نوع ما که شاید هم بی حاصل است، کمک کنند.

پس از آن که چه به خدا آمد عشق پدر و مادر تجدید می گردد اما این عشق به طور عجیبی با آن شعله ی گرم گذشته ی بیش از تفاوت دارد. در حقیقت، در این روزهای عجیب که فرزندان به دنبال می آید، آن شعله ی نوزادان تا کم ترین حد خود پایین می آید و به نظر می رسد که کودک مقداری از محبتی را که مایه ی وحدت موقتی پدر و مادر بود برای خود برداشته است. مادر زمینه ی فداکاری تازه ای پیدا کرده است و می خواهد در این وضع، پدر را فراموش کند و اگر نوزاد دختر باشد پدر می خواهد برای او که در آغاز برای همسر خویش می سرود به او منتقل گرداند. اما این تغییرات موقت، سرانجام این خود را از دست می دهند و از نو، زنجیرهای تازه ای برای پیوستن آن دو ساخته می شود.

اکنون وقت آن فرا می رسد که ازدواج در آمیزش دو روح تکمیل گردد. زیرا در سالهای بچه داری، آزمایش ها و حوادث فراوانی پیش می آید و خشنی و ناخوشی و لذت و رنج و آلام جسمانی و روحی به دنبال هم می آیند. بیماری به نیروی خردی خیال، عمو و استحکام می بخشد و عشق به هنگام پیری، زندگی جدیدی می آورد. نقشه های که پدر و مادر با هم طرح می کنند و می آزمایند و پیروزی هایی که به آن نائل می آیند و مصیبتی که گرفتار آن می گردند به منزله ی ملاطی است که دور روح را به هم می پیوندند تا آن جا که حتی به آمیزش دو شخصیت منتهی می گردد و حتی چهره ها به هم شبیه می شود. بیماری آن ها در کنار گهواره ی فرزندان و مشاهده ی رشد آنان و سرانجام تسلیم کردن فرزندان با بی نیایی به یک عشق جوان تر، همه به وحدت آن دو منجر می گردد.

وقتی خانه ای که زمانی با صدای خنده ی کودکان پر بود فقط با خاطره ی خالص آنان مسکون می شود عشق از نو هم چون موجود تسلی دهنده ای برکت خود را به این دوستان گمنام می کند. عشق به کمال خود نمی رسد مگر آن گاه که با حضور گرم و دلنشین خود تنهایی پیری و

نزدیکی مرگ را ملایم و مطبوع سازد. کسانی که عشق را تنها میل و رغبت می دانند فقط به ریشه و ظاهر آن می نگرند؛ روح عشق حتی هنگامی که اثری از جسم به جا نمانده باشد، باقی خواهد بود. در این ایام آخر عمر که دل های پیر باهم می آمیزند شگفتگی معنوی جسم گرسنه به کمال خود می رسد.

این است نوره و دایره ی عشق. نظریه دیگری بر این دایره بینکنیم:

آمیزش سلول های پروتوزوئی حقیر، میل شدید حیوانی، شهوت ناپخته و خام وحشیانه، نگاه های سر و لطمه جوانان، اشکال الزامیت بر او نینگ، قصه ی فرانسسکا و لرزه ی شادی و خوشی آن دو جفت پیر که از زمین فرزندان و نوادگانی که برای جشن نیم قرن پُر از عشق و محبت آنان جمع شده اند دست می دهند همه تسلسل عشق را نشان می دهد. چه چیزی از این شگفتی تر می تواند باشد؟ انتقال طبیعی از کشش مادی تا تغزل و عشق بازی و وفاداری در تمام میدان های زندگی. در این جا سه تن عقیق ساندنا به یاد می آید: «هر امر معنوی، اصل و پایه ی مادی و طبیعی دارد و هر امر مادی، یک گسترش و بسط معنوی». عشق از این که مبدأ طبیعی دارد، نباید سرافکنده شود و اگر میل و رغبت طبیعی به مرحله ی فداکاری و اخلاص نرسد، بگذار تا نابود گردد!

افلاطون، فیلسوف عشق گفته است: «هر که راست عشق نسوده است راه او در ظلمات است». در مرض موت لاپلاس، دوستان پیر بالین می گرد آمدند بودند و او را با شهرت اکتشافات و تألیفات بسیارش دلداری می دادند. اما او دوستان خود را سرزنش کرد و بالحنی اندوهناک گفت که در زندگی خود به این چیزها اهمیت نداده است. دوستان پرسیدند: «پس آن چه مهم بوده است کدام است؟» دانشمند پیر که به خاطر یک نفر با مرگ گلاویز شده بود پاسخ داد: «عشق».

همه باید بمیرند و تنها چیزی که مرگ را می راند، «عشق» است. عشق از روی گورستان ها می جهد و با قواله و تئاتر، بر گودال مرگ پُل می بندد. آن جا که انسان مرارت از دست دادن خیالات شیرین را حس می کند، عشق بسی کوتاه دیده می شود و روی در نورنمای مردمی، جاودان می نماید و بالآخره قسمتی از ما را از انحطاط نجات می دهد و زندگی ما را در نیرو و جوانی کودکان ما تجدید می کند! ثروت، خستگی آورست و عقل و حکمت، نور ضعیف و بی است اما عشق است که با دلداری خارج از حد بیان، دل ها را گرم می کند. این گرمی در عاشقی بیشتر از معشوقی است.

مقدمه

این سخن آبی است از دیای بی پایان عشق تا جان را آب بنشد جسم را جان کند

شاید است که اول از ماهیت عشق سخن بگوییم و ببینیم عشق چیست؟ آیا شهوت است؟ یک امر روحی است؟ و یا یک ناموس طبیعی؟ چیست آن چیزی که ذرات کائنات را به حرکت آورده و با دو قوه ی متناقض دفع و جذب، این عوالم لایتناهی را برپای داشته است. اما این جهان خداست که در همه ی موجودات تجلی کرده و به قول حافظ به همه ی عالم نفس زده، یا یک شهوت حیوانی ست که در ما ترکیب یافته و یا ما همه، ناموس طبیعت را با غریبی از خودمان تشبیه می کنیم و آن را عشق می نامیم. هر ماهیتی دارای جنس و فصل و نوع است و ما عشق را در این قالب ها ریخته و بررسی می کنیم. در کتاب مشاعره با عاشقانه های جناب حافظ، سعدی و مولانا آن ها را به تصویر می کشیم. ابتدا، در این کتاب از «جنس عشق» بحث خواهیم نمود و در کتاب مشاعره با عاشقانه های سعدی، نوع عشق و در کتاب سوم یعنی مشاعره با عاشقانه های مولانا، فصل عشق را - که تمیزی است بین عشق حقیقی و مجازی- بیان خواهیم نمود.

حالا که دلیل عنوان این بررسی را دریافته ایم، بهتر است از این جا شروع کنیم: روزی که کتاب مشاعره با عاشقانه های حافظ تمام شد، بر آن شدم پیوستی بر این کتاب بیفزایم تا هم خوانندگان، حظ بیشتری برده باشند و هم خود توانسته باشم حق و حقوق عشق را ادا نمایم. پس در تصمیم خود مصمم شدم. مطلب، بسیار عمیق و نشاط آور بود و از طرفی، بضاعت من بسیار ناچیز. از آن جا که رفتم بر وحشتم افزوده شد، چرا که از عمق مطلب آگاهی و از قلم خود نگران بودم. آگاهی از عمق مطلب به این دلیل بود که خودم طعم لذت آفرین، هیجان انگیز، نیرو بخش و فکشنک عشق را چشیده و به جد می دانستم از عهده ی شرح و وصف این حالات زیبا و معنوی عاجز خواهیم ماند. خودمانی بگوییم نرس از این داشتم که مدیون سعدی عاشقان عالم گردم. از اولین عشاق تا حال و آینده و این موضوع بر هراسم می افزود و هر دهن خود، روزی را تصور می کردم که صف های طولانی از عشاق عالم بر روی من صف کشیده باشد و به وام خواهی مدعی گردند.

شما هم تصور کنید در روبرویتان: ویس و رامین، اردشیر بابکان و گلزار، بورام گو و آزاده، خسرو و شیرین، نظامی و آفاق، یوسف و زلیخا، قیس و لبنی، کلهر پترا و آنتوان، لئوناردو داوینچی و مونالیزا، الیزابت و ارل لستر، ماری آنتوانت و فرسن، ناپلئون و ماری اولوسکا، لیلی و مجنون و غیر از این، هزاران دختر و پسر عاشق پیشه

و زن و مرد دلشسته ای هم، صف کشیده باشند. شما چه حسی داشتید؟ همان احساس هم به من دست داد. پس درمانده شدم. چند بار گفتم: اصلاً به من چه ارتباطی دارد دین خودم را نسبت به عشق هر چند به اندازه ی قطره ای برآورده نمایم. بعد از جنجال عاشقانه ای که در درون داشتم، قلم را برداشتم و تصمیم به نوشتن گرفتم. در کتاب های فلسفی به سراغ مهمانی افلاطون رفتم، در عشق افلوپین سرگ کشیدم، مهرورزی را خواندم، مولانا را شناختم، با عرفایی چون حلاج، ابن عربی و بایزید آشنا شدم و از هر کجا بییی، سخنی و گفتار حکیمانه ای را یافتم و دلتنگی های عاشقانه ام را در لایه لای آن پدید آوردم.

دوست بخواننده ام! کسی دانم آیا مثل بنده ی حقیر تا به حال عاشق شده ای یا خیر؟ که امیدوارم طعم شیرین آن را چشیده باشی و اگر هم تا به حال از این نعمت بزرگ الهی بهره مند نشده ای، امید داشته باش که این هدیه ی ارزنده از طرف خالق عشق نصیب شما شود. ان شاء الله! و طعم لذیذترین غسل الهی را درک نمائید، البته از نوع بی دردسر آن، زیرا من داند به بعضی عشق ها اصطلاحاً عشق گره ای می گویند یعنی عشقی که تو باید برای رسیدن به معشوق خود، گره هایی را باز کنی و اگر هم نتوانی که باید هم چون شمع بسوزی. البته هر چند این سوختن هم برای خود عالمی دارد پس از خدا بخواه که عاشقت کند و گره در عشقت نبندد از که مصیبتی است که بنده هم طعم تلخ و پر از حلاوت آن را چشیده ام.

دو مثنوی گیده ام که میسر / در بربری چیده ام که میسر

پس دوست من! قبل از شروع بپایید عاشقانه با هم عهد ببندیم و چشمانمان را چند ثانیه ای بر روی هم گذاریم و برای تمام عاشقان دنیا، دعا و صلوات بخواهیم و برای دیگران، سرود عشق سر دهیم.

اگر بی عشق بودی جان عالم	که بودی نرفته در دوزخ عالم؟
کسی که عشق غالی شد، مسرود است	گرش صد جان بود بی عشق در دست
اگر خود عشق بیخ افکون نماند	نزار بودای خوشت در لافند؟
مشو چون خربه خورد و غلبه خزند	اگر خود گریه باشد دل داو بند
نزدیک تنم کسی بی دلی می عشق	کسی این نیست جز در غالی عشق
ز سوز عشق بستر جهان نیست	که بی او گل تنهید، بر کمر نیست

اگر مشق او قد در سینه ی سنگ
 که منطقیس اگر عاشق نبودی
 به معشوقی زنده گوهری چنگ
 بدان شوق آهین را چون ربودی؟
 اگر مشقی نبودی دگر نگاه
 نبودی کبریا، جوینده ی کاه
 سی سنگ و بی گوهر بماند
 ز آهین را ز که را می بماند
 طالع بزرگش کسری نداند
 حکیمان این کشف را مشق خوانند
 که اندیشه کنی از راه مشق
 به مشق است ایستاده آخر مشق
 بهین بی مشق خود را جان ندیم
 ولی بفروغتم، جانی خریدم

پس حالا که جنس عشق را شناختم و قصد داریم این واژه را آن قدر از این رو به آن
 رو کنیم که در ذهن و جسم خود باورش نماییم، در کتاب شماره ی دو یعنی مشاعره
 با عاشقانه های سعدی، «نوع عشق» را بررسی می کنیم.
 امیدوارم اگر عاشق هستید، بنده ی حقیر را هم دعا کنید که یقین دارم دعای عشاق
 برآورده می گردد. در آخر شما را به یک شعر زیبا از نظامی که شاعر احساس و زبان و
 قلب است و هر کلمه ی او مضربانی است که بر تار دل های عاشق می خورد، میهمان
 می کنم.

مرا که مشق به بند شدی
 فلک بی مشق سحرایی ندارد
 بهر صاحب دلان را پیش از دست
 غلام مشق شو، گذر به دست
 بهر بازیت الا مشق بازی
 جهان مشت و دیگر رزق سازی

سید الشهدا
 جلال خداباری